

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه بحث گذشته

بحث در این فرع است که اگر کسی در زمانی که مسلمان است حج را انجام بدهد و بعد از حج ارتداد پیدا کند و بعد از ارتداد توبه کند، آیا الآن که توبه کرده باید آن حج سابقش را اعاده کند؟ آیا می‌توان گفت این ارتداد، تمام اعمالش را حبط کرده و از بین رفته است و بعد از ارتداد اگر توبه کرد مجدداً باید حج انجام بدهد یا این‌که نه، آن حجش صحیحاً واقع شده و امتثال مجدد لازم نیست؟

گفتیم قریب به اتفاق فقها قول دوم را دارند که این حج به صورت صحیح واقع شده است (البته نظیر این بحث در نماز هم می‌آید نه اینکه فقط در باب حج باشد، در نماز، روزه و همه عباداتش هست، اما اینجا به مناسبت کتاب الحج، حج را مطرح می‌کنند) و ارتداد بعدی، موجب بطلان آن عمل قبلش نمی‌شود و نیازی به اعاده ندارد. در مقابل فقط یک نفر هست که مخالف است و آن هم شیخ طوسی در مبسوط است. ایشان می‌فرماید: این ارتداد بعد کشف از این می‌کند که آن اسلامش درست نبوده و این عملش باطل است و باید اعاده کند.

در جلسه گذشته گفتیم کسانی که می‌گویند اعاده لازم ندارد چند دلیل دارند که ادله‌شان را گفتیم و بحثش را تمام کردیم، حال باید دید که شیخ طوسی چه ادله‌ای دارد؟

دلیل شیخ طوسی بر لزوم اعاده حج بعد از توبه از ارتداد

شیخ طوسی می‌گوید: «لأنَّ إسلامه الأوَّل لم يكن إسلاماً عندنا»؛ اینکه الآن ارتداد پیدا کرده، نشان‌گر آن است که اسلام اولش در واقع اسلام نبوده است، «لأنَّه لو كان كذلك»؛ این اگر واقعاً اسلام باشد «لما جاز أن يكفر»؛ نباید بعداً کافر شود.^[1]

صاحب جواهر ابتدا این سخن شیخ طوسی را با آیه 115 سوره توبه نقل می‌کند: «و ما كان الله ليضل قوماً بعد إذ هداهم حتى يتبين لهم ما يتقون» و بعد رد می‌کند. خداوند می‌فرماید: بعد از اینکه آنها را هدایت کرد گمراهشان نمی‌کند، پس معلوم می‌شود اگر یک گمراهی آمد قبلش هدایتی نبوده است. لذا اگر ارتدادی آمد قبلش اسلام واقعی نبوده، پس این عبادت و حجی که انجام داده از روی اسلام واقعی نبوده و باید مجدداً بعد از توبه اعاده کند.^[2]

در اینجا بحث را دو قسمت کرده و باید هر دو قسمت را بررسی نماییم.

مرحوم والد ما در قسمت اول (یعنی با قطع نظر از این آیه) می‌فرماید: این‌که شیخ طوسی می‌فرماید: «لو كان كذلك لما جاز»، این جواز به چه معناست؟ آیا ایشان جواز حکمی و تکلیفی را می‌خواهد بگوید؟ یا جواز وقوعی و امکان وقوعی را می‌گوید؟ هر کدام باشد اشکال دارد.

1. احتمال اول این است که مراد جواز تکلیفی باشد، اشکالش این است که این اختصاص به اسلام هم ندارد، اگر کسی کافر باشد اولاً، بقاء بر کفر بر او جایز نیست؛ زیرا هر لحظه‌ای که بر این کفرش ادامه می‌دهد خودش یک معصیت جدیدی است و این اختصاص به اسلام ندارد. ثانیاً، بگوئید جایز نیست کافر شود، اما دلیل بر این نیست که واقع نمی‌شود، این خلاف شرع می‌کند و کافر می‌شود. بنا بر این‌که این جواز، جواز تکلیفی باشد که بسیار بعید است شیخ طوسی این را اراده کرده باشد.

2. احتمال دوم این است که مراد جواز و امکان وقوعی است و «جاز» یعنی «امکن» («لما جاز» یعنی «لما امکن أن یکفر»، شیخ طوسی می‌گوید: اگر کسی مسلمان واقعی شد این امکان ندارد ارتداد پیدا کند)، مرحوم والد ما می‌فرماید: اگر مراد این است اشکالش این است که این اول الدعواست و ما می‌خواهیم ببینیم امکان دارد یا نه؟ این مصادر به مطلوب است، همه بحث ما این است که آیا مسلمان بعد از اسلام می‌تواند کافر بشود؟ شما می‌گوئید ممکن نیست، به چه دلیل ممکن نیست؟ ما دنبال این هستیم که آیا امکان وقوعی دارد یا نه؟^[3]

این مطلب یک مقداری زمینه‌اش درباره ایمان درست است و بگوئیم کسی که ایمان آورد نمی‌شود کافر بشود! ما داریم که «إن الذین آمنوا ثم کفروا»^[4] که خود صاحب جواهر می‌گوید: این آیات اصلاً رد بر مرحوم شیخ است؛ یعنی واقع مسئله این است که چه اسلام ظاهری که همان شهادتین است و چه اسلام واقعی که همان ایمان است، در هر دو مورد کفر بعد از اینها ممکن است، امکان عقلی وجود دارد و تردیدی هم در آن نیست. لذا پاسخ قسمت اول در عبارت شیخ طوسی واضح است.

بررسی قسمت دوم

عمده بحث، در بررسی مؤیدی است که صاحب جواهر ابتدا آورده و بعد هم رد می‌کند و آن، آیه 115 سوره توبه «و ما کان الله لیضلّ قوماً بعد اذ هداهم» است.

دیدگاه مرحوم طبرسی

مرحوم طبرسی سه احتمال در اینجا گفته برای این آیه ذکر کرده است.

1. احتمال اول آن است که «و ما کان الله لیحکم بضلالة قوم بعد ما حکم بهدایتهم»؛ اگر خدا حکم به هدایت قومی کرد بعداً حکم به ضلالت نمی‌کند «حتی یتبین»، این «حتی» به معنای «إلا» است؛ یعنی «إلا أن یتبین لهم ما یتقون». «ما یتقون» امر و نهی است، چه افعالی را انجام بدهید و چه اموری را ترک کنید؛ یعنی اگر خداوند امر و نهی کرد که این واجبات را انجام بدهید و این محرمات را ترک کنید، بعد هم مردم اینها را اطاعت نکردند، اینجا حکم به ضلالت اینها می‌کند، «و ما کان الله لیضلّ»؛ یعنی خدا حکم به ضلالت نمی‌کند بعد از این‌که حکم به هدایت کرده، مگر این‌که «بیّن لهم ما یتقون»؛ یعنی اگر خدا حجت را بر اینها تمام کرد، اوامر و نواهی را به گوش آنها رساند (چه چیز واجب و چه چیز حرام است) و اینها مخالفت کردند، بعد حکم به ضلالتشان می‌کند و تا قبل از اینکه برای اینها بیانی بیاورد حکم به ضلالت اینها نمی‌کند.

2. احتمال دوم این است که «و ما کان الله لیضلّ قوماً» یعنی «ما کان الله لیعذب قوماً فیضلاًهم عن الثواب و الکرامه و طریق

الجنة بعد از هداهم و دعاهم إلى الايمان حتى يبين لهم ما يتسحقون به الثواب و العقاب»، در این احتمال، بحث عذاب است، در احتمال اول حکم به ضلالت است؛ یعنی اینها را به عنوان ضالّ قرار دهد، اما در احتمال دوم «و ما كان الله ليضلّ» بحث از عذاب است. گفتیم حکم به ضلالت طبق احتمال اول است و طبق احتمال دوم عذاب خارجی است، خدا خبر می‌کند که اگر من امر و نهی را اینجا بیاورم و اینها مخالفت کردند، خدای تبارک و تعالی اینها را عذاب می‌کند.

3. احتمال سوم آن است که «لما نسخ بعض الشرايع و قد غاب اناسٌ و هم يعملون بالامر الاول»؛ شأن نزول آیه این بوده که یک عده‌ای نماز به سمت بیت المقدس می‌خواندند، امر به اینکه نماز به سمت کعبه بخوانید نازل شده بود و اینها نمی‌دانستند، یک روز، سه روز، در این مدت مُردند و به همان بیت المقدس نماز می‌خواندند، به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کردند که تکلیف اینها چه می‌شود؟ این آیه نازل شد که چون اینها نمی‌دانستند «و ما كان الله ليضلّ قوماً»، که خدا اینها را عذاب نمی‌کند. این احتمال به احتمال دوم بسیار نزدیک است منتهی مصداقش را در همین مسئله قبله قرار داده است.^[5]

بنابراین مرحوم طبرسی سه احتمال درباره این آیه داده که احتمال سوم به احتمال دوم برمی‌گردد و به نظر ما احتمال مسئله عذاب با این‌که شأن نزول آیه است، ولی نیاز دارد به اینکه ما یک قرینه‌ای بیاوریم در اینجا و مسئله عذاب مطرح باشد «و ما كان الله ليضلّ قوماً بعد از هداهم حتى يبين لهم ما يتقون»؛ یعنی باز در میان این سه تا احتمال همان احتمال اول اقوای احتمالات است.

دیدگاه علامه طباطبائی

مرحوم علامه می‌فرماید: آیه 115 را باید با دو آیه قبل و یک آیه بعد در نظر گرفت. در آیه 113 آمده است: «و ما كان للنبي و الذين آمنوا أن يستغفروا للمشركين»؛ نه پیامبر و نه مؤمنین حق ندارند برای مشرکین استغفار کنند؛ یعنی استغفار برای مشرکین حرام است، «ولو كانوا أولى قربي»؛ ولو قریب باشند، پدر، برادر یا فرزندش باشد، «من بعد ما تبين لهم أنهم اصحاب الجحيم»؛ بعد از اینکه روشن شد که اینها اهل نار هستند و با خدا مخالفت کردند و اهل جهنم هستند. لذا نه پیامبر حق دارد و نه مردم که برای اینها استغفار کنند.

خداوند در آیه 114 می‌فرماید: «و ما كان استغفار ابراهيم لأبيه إلا أن موعده وعدا إياه»؛ اول ابراهیم استغفار کرد به احتمال اینکه ایمان بیاورد، اما وقتی برایش روشن شد که این عدو لله است «تبرأ منه»؛ ابراهیم از او تبری جست. آیه بعد که آیه 115 است: «و ما كان الله ليضل قوماً بعد از هداهم حتى يتبين لهم ما يتقون»؛ یک ضابطه کلی را می‌دهد. در آیه 116 می‌فرماید: «إن الله له ملك السموات و الارض يحيى و يميت و ما لکم من دون الله من ولي ولا نصير».

مرحوم علامه می‌فرماید: آیه «و ما كان الله ليضل» تهدید للمؤمنين بالاضلال بعد الهداية إن لم يتقون»؛ اگر مؤمنی تقوا را کنار گذاشت خدا او تهدید می‌کند، اگر تقوا نداشته باشد به سلک گمراهان وارد می‌شود. می‌فرماید: «و هو بحسب ما ينطبق على المورد أن المشركين أعداء لله لا يجوز الاستغفار لهم والتودد إليهم»؛ نسبت به مشرکین نمی‌شود تودد داشت.^[6] لذا این آیه می‌فرماید: مشرک چون دشمن خداست، «لا يجوز الاستغفار لهم و التودد إليهم»، بین تألیف و تودد هم فرق هست، یک وقتی آدم به کافر یک پولی می‌دهد و یک توجهی می‌کند برای اینکه بلکه او را به حق نزدیک کند، اما یک وقتی هست که می‌گویند من همان طوری که به برادر مسلمانم علاقه دارم به این هم علاقه دارم که این تودد است.^[7]

بنابراین نسبت به مشرکین این آیات وارد شده که جزء محکومات قرآن است، «ما كان للنبي و الذين آمنوا أن يستغفروا للمشركين ولو كانوا أولى قربي»؛ از نزدیکانشان باشد. علامه طباطبائی هم می‌فرماید: این مطلب از این آیات استفاده می‌شود و بعد ارجاع می‌دهند به یک مواردی که این بحث را مفصل‌تر کردند. بعد می‌فرماید: آیه «له ملك السموات و الارض يحيى و يميت

و ما لكم من دون الله من ولي ولا نصير»، «ذيلها بيان لعلّة الحكم السابق المدلول عليه بالآية السابقة»؛ در آیه 115 «و ما كان الله ليضلّ قوماً بعد ان هداهم حتى يتبين لهم ما يتقون»، خداوند می‌فرماید تودد با مشرکین و استغفار برای آنها حرام است، یا به تعبیر ایشان آیه 115 نهی از تولی اعداء الله دارد، این ریشه‌های تولی و تبری در همین آیات است، «أو وجوب التبري منهم» (بعضی می‌گویند که لعن یعنی چه؟ زشت است که امروز کلمه لعن را مطرح کنیم، لعن تبری از اعداء الله است، آیات قرآن بر آن دلالت دارد، خود قرآن هم جاهای مختلفی نسبت به کفار و مشرکین لعن را مطرح کرده است).

ولی و نصیر فقط خداست «و قد بينه للمؤمنين، فعليهم بدلالة من ايمانهم أن يقصروا التولى عليه»؛ چون ولی فقط خداست، تولی هم فقط نسبت به خداست، تولی برای غیر خدا معنا ندارد، چون ولی فقط خداست باید از دشمن خدا تبری جست، تولی به خدا یا آن کسی که خدا اذن به تولی او داده، اما حق ندارد از او تعدی کند، «و صدر الآية بياناً لسبب هذا السبب»، ذیل آیه که می‌فرماید: «ما لكم من دون الله من ولي ولا نصير»؛ فقط خدا ولی است، این ذیل را می‌گوید سبب حکمی است که در آیه قبل آمده وجوب تبری از اعداء الله و صدر این آیه هم سبب برای این سبب است، چرا غیر خدا ولی نیست؟ چون «له ملك السموات و الارض»، «بيده كل شيء»، «بيده الملك و الحياة».

بعد می‌فرماید: «و قد ظهر من عموم البيان و العلة في الآيات الأربع»؛ این چهار آیه را به عنوان مجموعه‌ای قرار داده که «إن الحكم عامّ و هو وجوب التبري أو حرمة التولى لأعداء الله»؛ وقتی می‌فرماید شما حق استغفار ندارید؛ یعنی باید تبری از اعداء الله بجوئید، «سواء كان التولى بالاستغفار چون خود استغفار تولى است، «أو بغير ذلك، سواء كان العدو مشركاً كافراً منافقاً أو غيرهم من اهل البدع»؛ هر کسی که اهل بدعت است. آن کسانی که امامت را از مسیر خودش منحرف کردند مهم‌ترین و بزرگ‌ترین بدعت گذاران دین هستند، چه بدعتی از این بالاتر؟^[8]

علامه طباطبائی می‌فرماید: از این آیات ما وجوب تولى نسبت به خدا و آن کسی که خدا اذن داده و وجوب تبري نسبت به اعداء الله را استفاده می‌کنیم. این یک استفاده بسیار لطیف و دقیقی است که ایشان از مجموع این آیات دارد. این آیات دلالت بر فرمایش شیخ طوسی ندارد که بخواهد بفرماید اضلال بعد الايمان امکان ندارد. این آیه را صاحب جواهر می‌گوید: «و قد استدل له»؛ دیگران به نفع شیخ طوسی این آیه را آوردند، اما این آیه هیچ ارتباطی به مدعای شیخ طوسی ندارد.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

[1]. «و المرتد إذا حج حجة الإسلام في حال إسلامه. ثم عاد إلى الإسلام لم يجب عليه الحج، و إن قلنا: إن عليه الحج كان قويا لأن إسلامه الأول لم يكن إسلاما عندنا لأنه لو كان كذلك لما جاز أن يكفر، و إن لم يكن إسلام لم يصح حجه و إذا لم يصح فالحجة باقية في ذمته.» المبسوط في فقه الإمامية؛ ج 1، ص: 305.

[2]. «و لو حج المسلم ثم ارتد بعده ثم تاب لم يعد على الأصح للأصل بعد تحقق الامتنال، و عدم وجوب حج الإسلام في العمر إلا مرة، و قد حصلت، خلافا للمحكي عن الشيخ بناء منه على أن الارتداد يكشف عن عدم الإسلام في السابق، لأن الله لا يضل قوما بعد إذ هداهم، و فيه أنه مخالف للوجدان، و لظواهر الكتاب و السنة.» جواهر الكلام في شرح شرائع الإسلام؛ ج 17، ص: 302 – 303.

[3]. «السادسة لو حج في حال إسلامه ثم ارتد ففي المتن: لم يجب عليه الإعادة على الأقوى خلافا للشيخ. قده. في المبسوط حيث قال في محكيه: «لأن إسلامه الأول لم يكن إسلاما عندنا لأنه لو كان كذلك لما جاز أن يكفر..» فان كان مراده بالجواز هو الجواز التكليفي فمن المعلوم ان عدم الجواز لا يختص بما إذا كان إسلامه الأول إسلاما بل يكون شاملا للكافر فان الكافر لا يجوز له استدامة الكفر و البقاء عليه أصلا هذا مضافا الى ان عدم الجواز كذلك لا ينافي الكفر بل دليل على تحققه و وقوعه و ان كان مراده بالجواز هو الإمكان فيرد عليه ان هذا الكلام مصادرة و عين المدعى لانه لم يقم دليلا على عدم الإمكان و انه لو كان إسلامه

الأول إسلاماً لما أمكن له ان يكفر كما لا يخفى.» تفصيل الشريعة في شرح تحرير الوسيلة - الحج؛ ج 1، ص: 311.

[4]. سورة نساء، آية 137.

[5]. «و ما كان الله ليضل قوما بعد إذ هداهم» أي و ما كان الله ليحكم بضلالة قوم بعد ما حكم بهدایتهم « حتى يبين لهم ما يتقون » من الأمر بالطاعة و النهي عن المعصية فلا يتقون فعند ذلك يحكم بضلاتهم و قيل و ما كان الله ليعذب قوما فيضلهم عن الثواب و الكرامة و طريق الجنة بعد إذ هداهم و دعاهم إلى الإيمان حتى يبين لهم ما يستحقون به الثواب و العقاب من الطاعة و المعصية و قيل لما نسخ بعض الشرائع و قد غاب أناس و هم يعملون بالأمر الأول إذ لم يعلموا بالأمر الثاني مثل تحويل القبلة و غير ذلك و قد مات الأولون على الحكم الأول سئل النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) عن ذلك فأَنزل الله الآية و بين أنه لا يعذب هؤلاء على التوجه إلى القبلة الأولى حتى يسمعون بالنسخ و لا يعملوا بالناسخ فحينئذ يعذبهم.» تفسير مجمع البيان، ج 5، ص 117.

[6]. نکته: من روی این بحث تکیه می‌کنم یک حرفه‌ای در بعضی از دولتهای سابق در همین نظام جمهوری اسلامی مطرح شد که ما باید تمام کفار را دوست داشته باشیم، یا حرفه‌ای که برخی افراد مطرح کردند که حتی بعضی از عرفا می‌گویند: شاید یزید هم توبه کند و با توبه به بهشت برود! اصلاً حرفه‌ای چرت و پرت و مزخرفی که می‌زنند با محکومات قرآن سازگاری ندارد. قرآن می‌فرماید: پیامبر حق استغفار برای مشرک ندارد. ما گاهی اوقات قرآن را کنار می‌گذاریم و یک تعبیر در نهج البلاغه می‌بینیم «اُخْ لک فی الدین أو نظیرُ لک فی الخلق» و به «نظیر لک فی الخلق» می‌گوئیم کافر و مسلمان یکی است! اینکه ارزش کافر و مسلمان یکی است خدا می‌گوید اینطور نیست و تا می‌توانی برای مسلمین استغفار کن، باید پیامبر استغفار کند، باید ملائکه بر اینها استغفار کنند و می‌کنند، اما بر مشرک حق استغفار ندارد.

[7]. نکته: خدمت یکی از ائمه علیهم السلام عرض کردند: فلان راوی ولایت جدّ شما و خود شما را قبول دارد، برتر بودن امیرالمؤمنین 7 بر خلیفه اول و دوم را قبول دارد اما نسبت به آنها هم بی‌توجه و بی‌میل نیست! مثل اینکه گاهی اوقات بعضی از این نادان‌ها هم می‌گویند آنها هم به اسلام خدمت کردند! چه تعبیر تندی در این روایت هست که امام می‌فرماید: اینها اهل نار هستند، همین افرادی که می‌گویند ما ولایت امیرالمؤمنین 7 را قبول دارند اما بی‌تمایل و بی‌میل به آنها نباشند!

[8]. «و أما الآية الثانية أعني قوله: "إن الله له ملك السموات والأرض يحيي ويميت و ما لكم من دون الله من ولي ولا نصير" فذيلها بيان لعلّ الحكم السابق المدلول عليه بالآية السابقة و هو النهي عن تولي أعداء الله أو وجوب التبري منهم إذ لا ولي ولا نصير حقيقة إلا الله سبحانه و قد بينه للمؤمنين فعليهم بدلالة من إيمانهم أن يقصروا التولي عليه تعالى أو من أذن في توليهم له من أوليائه و ليس لهم أن تعتدوا ذلك إلى تولي أعدائه كائنين من كانوا. و صدر الآية بيان لسبب هذا السبب و هو أن الله سبحانه هو الذي يملك كل شيء و بيده الموت و الحياة فإليه تدبير كل أمر فهو الولي لا ولي غيره. و قد ظهر من عموم البيان و العلة في الآيات الأربع أن الحكم عام و هو وجوب التبري أو حرمة التولي لأعداء الله سواء كان التولي بالاستغفار أو بغير ذلك و سواء كان العدو مشركاً أو كافراً أو منافقاً أو غيرهم من أهل البدع الكافرين بآيات الله أو المصرين على بعض الكبائر كالمرايبي المحارب لله و رسوله.» تفسير الميزان، ج 9، ص 255.